

«ویژگی‌های عقل در دیوان شاه نعمت‌الله ولی»

دکتر بهرام بهرامی
عضو هیئت علمی دانشگاه زنجان

چکیده مقاله:

شاه نعمت‌الله ولی که در سال ۷۳۱ هـ. ق در شهر حلب به دنیا آمده و در سال ۸۳۲ هـ. ق یا به نقل دیگر ۸۳۴ هـ. ق در کرمان وفات نموده و در ماهان به خاک سپرده شده، عارفی شاعر بود که در سبک‌های مختلف شعری طبع آزمایی کرده است و در دیوان اشعار خود ظرایف و نکات عرفانی را آموزش داده است. یکی از ویژگی‌های اندیشه و شعر او دیدگاهی است که نسبت به عقل داشته و مانند دیگر عرفا آن را به دو نوع تقسیم نموده است. عقل کلی را نایب خدا دانسته و مدح گفته، ولی عقل جزئی یا عقل معاش را تحقیر کرده است که در این مقاله به هشتادوشش ویژگی و صفتی که برای عقل جزئی و سودنکردن نموده، پرداخته شده است.

کلیدواژه:

عرفان، تصوف، عقل، اشعار شاه نعمت‌الله، حقارت عقل، عظمت عشق.

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پیشگفتار

شاه نعمت‌الله ولی (۷۳۱-۸۳۴هـ.ق/۱۳۳۰-۱۴۳۱م) یا سیدنورالدین نعمت‌الله کرمانی پدری درویش و صوفی به نام میرعبدالله و مادری ایرانی داشت اما در حلب به دنیا آمد. نخستین آموزگار او پدرش بود و در شیراز به تحصیلات خود ادامه داد به دیدار با مشایخ بزرگی نائل آمد و در بیست و چهار سالگی در مکه با عقیف الدین عبدالله یافعی (۶۹۸-۷۶۸هـ.ق) ملاقات و با طریقت قادریه (و شاخه یافعی آن) و شاذلیه آشنا شد. پس از هفت سال از یافعی اجازه ارشاد گرفت. پس از مراحل معنوی به ایران آمد و سفرهای فراوان نمود. در شیراز با سید شریف جرجانی دوست شد. در سمرقند و هرات و کرمان احترام فراوان دید و با تیمور ملاقات کرد. در برابر سخت‌گیری‌های حکومت صفوی، پسر و خلیفه او خلیل‌الله مجبور شد به دربار سلسله بهمنی دکن در هند پناه ببرد. شاه نعمت‌الله پس از صدسال عمر در شهر کرمان وفات نمود. عارفی که به قول خودش:

از من به همه عمر یکی مور نرنجید تا بود برآن بودم و تا هست برآنم^۱

«عبدالرزاق کرمانی در بیان اعتقاد شاه نعمت‌الله به کشاورزی می‌نویسد: «آن حضرت میل تمام به اقسام زراعت داشته‌اند» و خود هر از گاهی به کار زراعت می‌پرداخته است. تأکید او بر فعالیت‌های اجتماعی صرفاً یک دستور اخلاقی نبود؛ این بخشی از برنامه او برای پرورش معنوی مریدان بود، و نه تنها سیاستی برای هدایت کل جامعه داشت، بلکه صاحب نظری در حکمت ابن عربی بود، مجموعه مفصلی از رسالات در این باب برجای گذارده که ۱۳۰ مورد از

۱- پیران طریقت، ص ۴۵۰.

آنها به توسط جوادنوربخش گردآوری، ویرایش و در چهار جلد منتشر شده است. دیوان حجیم او شامل غزلیات، مثنویات، رباعیات و دیگر گونه‌های شعری است.^۱

شاه نعمت‌الله با شعر و زبان رمزی به بیان نظریه وحدت وجود عرفانی پرداخته و به فلسفه ابن عربی غنا داده است. به شعر و ادبیات اهتمام داشته و مریدان او نیز چون درویش محمد طبسی، شاه داعی شیرازی، بسحق اطعمه شیرازی و آذری اسفراینی نیز شعر می‌گفته‌اند. یکی از ویژگی‌های شعر او آموزش اصول عقاید عرفانی است و مانند دیگر عارفان عقل و عشق را مکمل داشته و به ارزش عقل اعتراف نموده است اما به عقل جزئی و حسابگر یا عقل معاش و منفعت اندیش روی خوش نشان نداده و چنین عقلی را مانعی برای سیر و سلوک عرفانی دانسته است.

عقل در دیوان شاه نعمت‌الله

دزدی است به کس نمی‌توان گفت آن رنج که از خرد کشیدیم
عقل است دشمن تو و گویی که یار ماست چون دوست دار نیست حمایت چه می‌کنی (۱)

عرفا نوعاً و از جمله آنها، شخصیت بزرگ عرفانی جناب شاه نعمت‌الله ولی چندان نظر مساعدی نسبت به عقل جزئی ندارند و به طور عمده عقل را مانع تعالی و تکامل و فناء در مقصود می‌دانند. البته باید متذکر شد که این بینش، نسبت به عقل معاش و عقلی است که عموم مردم از آن دم می‌زنند و به تعبیر شاعره نامی پروین اعتصامی «عقلی که با ترازوی دیوانگی سنجیده می‌شود» (۲) است و مراد عقلی نیست که در بینش اسلامی محبوبترین مخلوق حق و وسیله ثواب و عقاب پروردگاری است (۳) که خود جناب شاه نعمت‌الله در دوبیت به این نوع عقل اشاره می‌نماید و عظمتش را می‌ستاید:

عقل را نایب خدا دانش خاطر او ز خود مرنجانش
هر کتابی که عقل بنویسد عاقلانه به عقل می‌خوانش (۴)

۱- میراث تصوف، ج ۱، ص ۴۸۸.

باری ایشان حدود هشتاد و شش ویژگی و صفت را که بیانگر کم‌اهمیتی و حقارت عقل در مقابل عظمت عشق است، در اشعارشان مطرح نموده و به عقل نسبت می‌دهند.

۱- نادان:

عقل از سر نادانی در دسر ما می‌داد عشق آمد و وارستیم تا باد چنین بادا (۵)
ما مرید پیر خماریم و مست جام عشق در حق ما هر چه گوید عقل نادان گو بگو (۶)

۲- زهر:

عقل زهر است ای پسر پا زهر عشق زهر بگذار و بجو پا زهر ما (۷)

۳- سرگردان:

عقل کل حیران شده در عشق او خود چه باشد عقل سرگردان ما (۸)
عقل سرگردان ما در عشق او حیران شده ما چنین حیران او و عالمی حیران ما (۹)

۴- بیچاره:

آتش عشق بر فروخت چنین شمع خوشی عقل بیچاره پرسوخته پروانه ماست (۱۰)
عقل ره به خلوت سرای عشق نبرد عقل بیچاره گرچه جان فرسود (۱۱)

۵- مخمور:

عقل مخمور است و مست و خراب عشق بازی آیتی در شأن ماست (۱۲)
ای عقل تو مخموری و من عاشق سرمست غوغا مکن خواجه که آن هر دو نصیب است (۱۳)

البته جناب شاه نعمت‌الله مخموری را پستی می‌داند و لذا در صفحه ۱۷۹ دیوان چنین سرود:
توسید سرمستی ماییم غلام تو مستیم نه چون مخمور پستیم مبارک باد

۶- بیگانه:

عقل بیگانه چه داند ذوق ما ذوق ما داند که با ما آشناست (۱۴)
عقل بیگانه رفت و عشق آمد یار سرمست آشنا این است (۱۵)

۷- رئیس و کدخدای ده:

عقل اگرچه رئیس آن ده است عشق شاه است و آن رئیس گداست (۱۶)

۸- وزیر:

عشق است شاه عادل بر تخت دل نشسته این عقل کامل ما آن شاه را وزیر است (۱۷)

۹- بنده و غلام:

عشق است که عقل بنده او است عشق است که سید زمان است (۱۸)
سلطان عشق جانان ملک جهان گرفته عقل آمده به خدمت خود را غلام کرده (۱۹)

۱۰- مزدور:

ای که گویی عقل استادی خوش است عقل مزدور است و عشقش اوستاد (۲۰)

۱۱- انجو (۲۱):

عاشق مستیم در کوی مغان عقل کل در بزم ما انجو بود (۲۲)

۱۲- گریزان از بندگی:

عقل اگر بینی، بگیر و زود پیش ما بیار زانکه آواز بندگی شاه رندان جسته است (۲۳)

۱۳- گدا و درویش:

سلطان عشق است و عقل درویش در مجلس شه گدا نگنجد (۲۴)

۱۴- مسکین:

عشق مستانه در خروش آمد
عقل مسکین به گفت و گو افتاد (۲۵)

عشق سلطان است و تخت دل گرفت
عقل مسکین چون کندگر نگرود (۲۶)

۱۵- ضعیف مزاج:

با عقل مگو حکایت عشق
زیرا که مزاج او ضعیف است (۲۷)

۱۶- سبک سر:

بس گران و هم سبک سر بود عقل
جان به عشق او از آن آسان نداد (۲۸)

۱۷- ساده لوح:

گر عقل ساده لوحی نقش خیال بندد
بسیار اعتمادی بر آن نمی توان کرد (۲۹)

۱۸- بی شرم:

عقل مخمور است و رندان را به قاضی می برد
سخت بی شرم است از آنرو پرده مامی درد (۳۰)

۱۹- خطا پیشه:

در راه خطا عقل اگر رفت خطا کرد
تو در پی او گرنروی عین صواب است (۳۱)

۲۰- چراغی نهاده بر باد:

عقل در بزم عشق دانی چیست
چون چراغی نهاده بر باد است (۳۲)

۲۱- نامحرم:

عقل مخمور است و نامحرم چه داند راز ما
گفتن اسرار ما با عاشق محرم خوش است (۳۳)

۲۲- بی خبر:

عقل از اینجا بی خبر اوره به آنجا کی برد
مرغ و هم ار پر بیزد ره به بالا کی برد (۳۴)

خواجه عاقل برفت و جان سپرد بی خبر از معرفت بوی نبرد (۳۵)

۲۳- سالوس و زراقی:

به سالوسی و زراقی بیاید عقل سرگردان ز عشقم باز می‌دارد ندانم تاچه سردارد (۳۶)

۲۴- بوالفضول:

کحال حاذقی طلب ای عقل بوالفضول تاچشم تو روشن کند پاک از رمد (۳۷)

۲۵- الکن:

حال ما از عقل می‌پرسی مپرس کز بیان ذوق ما او الکن است (۳۸)

۲۶- لال:

عقل کل در بیان سید ما دم فرو بسته گوئیا لال است (۳۹)

۲۷- دم سرد:

عقل گر پند می‌دهد مشنو چه شنوی وعظ واعظ دم سرد (۴۰)

۲۸- طامات گوی:

عقل اگر گوید خلاف عاشقان قول او مشنو که طامات وی است (۴۱)

۲۹- هرزه گو:

ای عقل برو از بر من هرزه چه گویی ترک می‌وساقی نکنیم من به حکایت (۴۲)

۳۰- گنده گوی:

عقل گوید سخن ولی گنده به چنان گنده نگرود نازک (۴۳)

۳۱- خیال پرداز:

عقل می‌خواهد که یابد ذوق ما آن خیالات محال او نگر (۴۴)

۳۲- محال گو:

برو ای عقل بس محال مگو بگواز وهم و از خیال مگو (۴۵)

۳۳- ملامت گر:

هر چند ملامت کند عقل ز عشقت عاشق نرود از سر کویت به ملامت (۴۶)

۳۴- سرزنش کننده:

برو ای عقل و مکن سرزنش عاشق مست بد بود سرزنش سید نیاکان کردن (۴۷)

۳۵- نصیحت گر:

عقل نصیحت کند عشق غرامتم کند فارغ از آن نصیحتم بنده آن غرامتم (۴۸)

۳۶- منع کننده:

عقل اگر منع کند از عشق او خاطرش چون خاطر من خسته باد

مرغ جان من زدست عقل رست هر که در دام است یارب رسته باد (۴۹)

عقل اگر منع ما کند از عشق تا ابد شرمسار خواهد بود (۵۰)

۳۷- اهل قیل و قال و گفت و گو:

عقل را غیر گفت و گویی نیست بگذر از گفت و گوش خوش می رو (۵۱)

۳۸- دمّ دمی:

عقل هر دم دم ز سازی می زند لاجرم آواز او باشد بسی (۵۲)

۳۹- احول:

چون عقل احوال است دو بیند غریب نیست بنگر به عین عشق که شاه و گدا یکی است (۵۳)

عشق می بیند یکی و عقل دو عاشقان مستند و عاقل در خمار (۵۴)

۴۰- خود بزرگ بین:

عقل خود را بزرگ می‌دارد نزد من کمتر است از هر کم (۵۵)

۴۱- کر و ناشنوا:

درکتم عدم عقل خیالی بسته در پرده آن خیال خوش بنشسته
وهم آمدی مزاحم عقل شده کوری و کوری به هم دگر پیوسته (۵۶)

۴۲- در هوای رنگ و بو:

عشق را با رنگ و بویی کار نیست عقل دایم در هوای رنگ و بوست (۵۷)

۴۳- مورد شکایت:

از عشق هزار شکر داریم از عقل ولی شکایتی هست (۵۸)

۴۴- ابله:

عقل اگر گوید خلاف آن سخن قول او مشنو که ابله مرد کیست (۵۹)

۴۵- احمق:

ما و حق گر عقل گوید گو بگو من نگویم قول احمق می‌شنو (۶۰)

۴۶- مشوش دماغ:

عقل مشوش دماغ از سر ما رفت رفت عشق در آمد زدر عقل زجا رفت رفت (۶۱)

۴۷- مغرور:

مغرور بود عقل ولی عشق چون رسید مسکین زبون بماند و نماند آن غرور او (۶۲)

۴۸- دوراندیش:

عقل دوراندیش هر دم جای دیگر می‌رود دیگ سودایش همیشه نیک بر سر می‌رود (۶۳)

۴۹- ناقص:

عقل ناقص کی کشد ما را به خود عشق باری بر کمالی می کشد (۶۴)

۵۰- غافل:

غیر حق یاطل است تا دانی عقل از این غافل است تا دانی (۶۵)

۵۱- ضعیف:

زدست عشق، عقل ما نخواهد برد جان دایم که جایابد خلاص آخر ضعیف از پنجه شیری (۶۶)

۵۲- دلگک:

عقل در بارگاه حضرت عشق به مثل دلگکی است تا دانی (۶۷)

۵۳- دشمن:

عقل است دشمن تو و گویی که یار ما است چون دوستدار نیست حمایت چه می کنی (۶۸)

۵۴- دیوانه:

طلب کن عشق سرمستم که اوسا قی یاران است چه می جویی ز عقل آخر که حیران است و دیوانه (۶۹)

۵۵- بی وفا:

عاشق شو عقل را رها کن کز عقل بوی وفا نیابی (۷۰)

۵۶- پایبندی به قول خود نداشتن: نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سخنش اعتبار نتوان کرد ز آنکه بر قول خود نمی پاید

هر زمان قصه ای دگر خواند هر دم هـنگامه ای بیاراید (۷۱)

۵۷- نالایق برای دوستی:

چونکه از ذوق عشق بی خبر است لاجرم دوستی نمی شاید (۷۲)

۵۸- بی آبرو:

خاکساری است آبرویش نیست / بادم سرد باد پیماید
بسته او مشو که حیف بود / کار عاشق ز عقل نگشاید (۷۳)

۵۹- ناسزا و نالایق:

عقل سرگردان چه داند ذوق بزم عاشقان / ناسزایی خود که جابجا باشد سزای کوی عشق (۷۴)

۶۰- حیران:

عشق می‌گوید دل و دلبر یکی است / عقل حیران دست بر سر می‌زند (۷۵)

۶۱- دردسر:

عقل مخمور درد سردارد / آن چنین دردسر چه کار آید (۷۶)
دردسر می‌داد عقل از خانه بیرون کردم / ایستاده بر درو دزدیده گوش می‌کند (۷۷)

۶۲- دود:

عقل دود است و عشق آتش آن / خوش بود آتشی ولی بی‌دود (۷۸)

۶۳- پریشان:

از عقل پریشان که مرا دردسری بود / المنة الله که برستیم دگر بار (۷۹)

۶۴- خار:

ذوق عاشق تابه کی جویی به عقل / روی گل را چند می‌خواری به خار (۸۰)

۶۵- بیمار:

دل به یمن عشق او شد تندرست / با صداع عقل بیمارم چه کار (۸۱)

۶۶- پست:

عاشقی بگذاشتی دیوانه‌ای / گرد عقل پست گردی ای پسر (۸۲)

۶۷- عقال:

عقل غیر از عقال نیست دگر / غایتش جز زلال نیست دگر
مدتی بحث او شنودستم / به جز از قیل و قال نیست دگر (۸۳)

۶۸- بند:

بود بندی ز عقل بر پایست / از چنین بند جسته‌ای خوش باش (۸۴)

۶۹- بی بنیاد:

سرای عقل بنیادی ندارد / خرابش ساز و بنیادش برانداز (۸۵)

۷۰- سامان طلب:

عقل از سرمخموری سامان طلبد از ما / معاشق سرمستیم سامان به چه کار آید (۸۶)

۷۱- حيله گر:

برو ای عقل حيله را بگذار / تو و زهد و نماز، ما و نیاز (۸۷)

۷۲- بی درد:

عقل بی درد است و درد سر دهد / درد سر بگذارد و درمان بر سرش (۸۸)

۷۳- مایه رنج:

دردی است به کس نمی‌توان گفت / آن رنج که از خرد کشیدیم (۸۹)

۷۴- مایه زحمت:

برو ای عقل سرگردان که من مستم تو مخموری / نداریم راحتی از تو مرا زحمت چه می‌داری (۹۰)

۷۵-شوره زار:

سخن عشق اگر کنی با عقل تخم در شوره زار می‌کاری (۹۱)

۷۶-بی قدر:

اگر از عقل می‌پرسی ندارد نزد ما قدری و گرمجنون همی جویی دل دیوانه ای دارم (۹۲)

۷۷-دره عمری (۹۳):

عقل مخمور دره عمری عشق سرمست و خنجر سرتیز (۹۴)

۷۸-پایین نشین:

چون درآمد عشق عقل از جا برفت پست شد آن خواجه بالانشین (۹۵)

۷۹-حجاب:

باعشق بسرمی برو با عقل میامیز کاین عقل حجاب است و حجابی که چه گویم (۹۶)

۸۰-جوفروش:

این عقل جوفروش که گندم نمایدت گاه است و هست گاه فراوان به نیم جو (۹۷)

۸۱-سرگشته و در بدر:

عقل در کوی عشق سرگشته چون گدایی در بدر گشته (۹۸)

۸۲-بردر مانده:

ماودلبر در سراستان دل هم صحبتیم عقل بر درمانده و ز حال دل ما بی خبر (۹۹)

۸۳-خود آرا:

عقل چندانکه خود بیاراید در نظر هیچ خوب ننماید (۱۰۰)

۸۴- عارف به پیراهن:

عقل ار چه مصفاً و مزگی باشد ادراک اله جز به اسماء نکند
عقل ار چه بسی رفت در آن راه ولی یوسف شناخت عارف پیراهن است (۱۰۱)

۸۵- راه نیافته و مجوس گونه:

گویی که به عقل می توان رفت آن راه بادین محمدی مجوسی چه بود (۱۰۲)

۸۶- خشت عقل از قالبش بیرون فتاد:

خشت عقل از قالبش بیرون فتاد خانه عاقل نگر تا چون فتاد (۱۰۳)



منابع و مأخذ:

۱- دیوان شاه نعمت‌الله‌ولی، چاپ دهم، ۱۳۷۹، چاپ اورامان، ص ۴۵۵، ص ۶۰۳.
۲-

عاقلان با این کیاست عقل دوراندیش را درترازو چون من دیوانه‌ای سنجیده‌اند

(دیوان پروین اعتصامی)

۳- اصول کافی ۱۱/۱-۱۰، کتاب عقل و جهل حدیث. عن الجعفر(ع): قال لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال ادبر فادبر ثم قال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا هو احب الی منک ولا اکملتک الا فیمن احب اما انی ایاک آمر و ایاک انهی و ایاک اعاقب و ایاک اثیب.

۴- دیوان شاه نعمت‌الله‌ولی، ص ۸۱۹.

۵- همان، ص ۱.

۶- //، ص ۵۳۷.

۷- //، ص ۱۲.

۸- //، ص ۲۲.

۹- //، ص ۶۱.

۱۰- //، ص ۶۰.

۱۱- //، ص ۲۷۹.

۱۲- //، ص ۵۴.

۱۳- //، ص ۷۴.

۱۴- //، ص ۶۶.

۱۵- //، ص ۱۱۳.

۱۶- //، ص ۶۶.

۱۷- //، ص ۸۲.

۱۸- //، ص ۹۱.

۱۹- //، ص ۵۵۰.

۲۰- //، ص ۱۸۵.



۲۱- // ، ص ۸۴۸ (انجو لغتی است مغولی و در ادبیات قرن هشتم به معنی کسی که مطیع و جزء ایل و بنده کسی باشد).

۲۲- // ، ص ۲۷۶.

۲۳- // ، ص ۱۲۵.

۲۴- // ، ص ۱۹۲.

۲۵- // ، ص ۱۸۴.

۲۶- // ، ص ۲۷۷.

۲۷- // ، ص ۹۰.

۲۸- // ، ص ۱۸۷.

۲۹- // ، ص ۲۰۷.

۳۰- // ، ص ۲۰۵.

۳۱- // ، ص ۷۰.

۳۲- // ، ص ۷۴.

۳۳- // ، ص ۷۸.

۳۴- // ، ص ۲۰۰.

۳۵- // ، ص ۲۰۲.

۳۶- // ، ص ۱۹۶.

۳۷- // ، ص ۱۹۴.

۳۸- // ، ص ۱۱۴.

۳۹- // ، ص ۹۵.

۴۰- // ، ص ۲۱۲.

۴۱- // ، ص ۱۳۱.

۴۲- // ، ص ۱۷۸.

۴۳- // ، ص ۳۸۳.

۴۴- // ، ص ۳۳۹.

۴۵- // ، ص ۵۳۹.

۴۶- // ، ص ۱۷۷.





- ۴۷- // ص، ۴۹۰.
- ۴۸- // ص، ۴۰۲.
- ۴۹- // ص، ۱۸۲.
- ۵۰- // ص، ۲۶۵.
- ۵۱- // ص، ۵۳۴.
- ۵۲- // ص، ۷۶۸.
- ۵۳- // ص، ۱۳۲.
- ۵۴- // ص، ۳۲۱.
- ۵۵- // ص، ۴۳۳.
- ۵۶- // ص، ۸۰۱.
- ۵۷- // ص، ۱۴۳.
- ۵۸- // ص، ۱۴۴.
- ۵۹- // ص، ۱۵۷.
- ۶۰- // ص، ۵۴۰.
- ۶۱- // ص، ۱۶۸.
- ۶۲- // ص، ۵۱۱.
- ۶۳- // ص، ۲۸۱.
- ۶۴- // ص، ۲۸۸.
- ۶۵- // ص، ۵۹۸.
- ۶۶- // ص، ۵۸۷.
- ۶۷- // ص، ۵۹۸.
- ۶۸- // ص، ۶۰۳.
- ۶۹- // ص، ۵۶۶.
- ۷۰- // ص، ۵۷۳.
- ۷۱- // ص، ۲۹۳.
- ۷۲- // ص، ۲۹۳.
- ۷۳- // ص، ۲۹۹.

۷۴- // ص ۳۸۰

۷۵- // ص ۲۴۹

۷۶- // ص ۲۹۷

۷۷- // ص ۲۵۹ و ۲۵۵

۷۸- // ص ۲۹۱

۷۹- // ص ۳۱۵

۸۰- // ص ۳۲۱

۸۱- // ص ۲۱۹

۸۲- // ص ۳۲۸

۸۳- // ص ۳۲۲

۸۴- // ص ۳۶۰

۸۵- // ص ۳۵۲

۸۶- // ص ۲۹۷

۸۷- // ص ۳۵۰

۸۸- // ص ۳۶۵

۸۹- // ص ۴۵۵

۹۰- // ص ۵۷۹

۹۱- // ص ۵۸۲

۹۲- // ص ۴۵۶

۹۳- // (عمری قسمی از درخت خرما است) دره عمری تازیانه‌ای که از پوست و شاخه

عمری می‌سازند.

۹۴- // ص ۳۵۶

۹۵- // ص ۵۰۹

۹۶- // ص ۴۷۴

۹۷- // ص ۵۲۹

۹۸- // ص ۵۴۸

۹۹- // ص ۳۴۱



پروژه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱۰۰- // ص ۲۹۹.

۱۰۱- // ص ۷۷۷ و ۷۸۳.

۱۰۲- // ص ۷۸۶.

۱۰۳- // ص ۸۱۳.

۱۰۴- کلیات اشعار شاه نعمت‌الله ولی، به کوشش جوادنوربخش، چاپ تهران، ۱۳۶۱.

۱۰۵- پیرانِ طریقت، جوادنوربخش، چاپ تهران، ۱۳۵۵.

۱۰۶- میراث تصوف، ویراسته لئونارد لویزن، ترجمه مجدالدین کیوانی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۸۴.



*“Characteristics of Intellect in poetical worke
of shah Nematollah Valli”*

Dr. Bahram Bahrami

Academic member of zanzan university.

Abstract:

Shah Nematollah valli who was born in Halab in 731(Hegira) and died in 832(Hegira) or in another narrative in 834 in kerman. And he was buried in Mahan. He was a poet gnostic who has tested different styles of poetic gifts. He has touched gnostic notes and humours in his poetical work.

One of his poems and thoughts characteristic was his view relation to intellect and like other gnostics he has divided it in two kinds.

He has known and praised general intellect as a deputy of God but he's despised partial intellect or living intellect.

In this article eighty six characteristics and qualities are mentioned about partial and arithmomancer intellect.

Keywords:

Gnosticism, sufism, intellect, shah Nematollah valli's poems, contempt of intellect, greatness of love.